

367812

تاریخ انتشار: ۱۱ آذر ۱۳۹۳ - ۱۰:۲۳

• نظر چاپ

تاریخ

نوه آیت‌الله مدرس در گفتگو با مشرق؛

منصبی که رضاخان به شهید مدرس پیشنهاد کرد/ شرط مدرس برای طبابت پسرش/ روزی که خبر شهادت آقا را آوردند



مردم قبر مرحوم آقا را علامت‌گذاری کرده بودند و معمولاً شب‌های چهارشنبه می‌رفتند و نان و ماست

نذر می‌کردند. به تدریج برای قبر حائلی درست کردند که من عکس‌هایش را به مرکز اسناد داده ام. **گروه تاریخ مشرق-** با مهندس محسن مدرسی فرزند مرحوم دکتر سید عبدالباقی مدسی و نواده شهید آیت الله سید حسن مدرس است. اطلاعات وی، از جنس اخبار خانوادگی و بس اصيل است، از این روی می‌تواند دستمایه محققین در ارائه تحلیل‌های تاریخی باشد. امید آنکه مقبول افتد.

***به عنوان نوه پسر شهید آیت الله مدرس، نخستین خاطره‌هایی که از پدر بزرگتان به یاد دارید، چیست؟ اساساً با ایشان دیداری داشته اید؟**

موقعی که به دنیا آمدم (سال 1303)، مرحوم آقا در تبعید بودند و دیدار میسر نشد، ولی از وقتی خود و دنیای پیرامونم را شناختم، پدرم همواره از ایشان به بزرگی و عظمت یاد می‌کردند و من هر چه از مرحوم پدر بزرگم می‌دانم، مطالبی است که از پدر آموختم. ایشان همواره به فرزندان و نوه‌های مرحوم مدرس توصیه می‌کردند باید ایشان را الگو قرار بدهیم و به شیوه پدرشان، قبل از اینکه به سن تکلیف برسیم، هر روز صبح ما را از خواب بیدار می‌کردند و با نهایت محبت و ملاطفت به ما وضو گرفتن و نماز خواندن را یاد می‌دادند. بعد هم چند آیه قرآن برایمان تلاوت می‌کردند و می‌گفتند اگر با قرآن مأنوس شوید، زندگی‌تان سرشار از برکت خواهد شد. بد نیست به این نکته اشاره کنم که من و خواهرم در همان خانه‌ای که مرحوم مدرس سکونت داشتند به دنیا آمدیم. مرحوم پدرم در سال 1321 مجبور شدند خانه را بفروشند، چون دیگر قابل تعمیر نبود.

***آیا از ملاقات‌های پدرتان با پدر بزرگتان چیزی به یاد دارید؟ از ایشان در این باره چه شنیده‌اید؟**

در طی 9 سال تبعید مرحوم مدرس (از 1307 تا 1316) پدرم فقط یک بار توانستند با ایشان ملاقات کنند که زمانش طولانی هم نبود. ارتباط آنها با هم از طریق نامه بود. در عین حال مرحوم پدرم سعی می‌کردند آثار این دوری را روی بچه‌ها تا حد ممکن کم کنند.

***چگونه از شهادت پدر بزرگتان باخبر شدید؟**

سه چهار ساله بودم که یک روز در حیاط را زدند. دویدم و رفتم و در را باز کردم و دیدم دو مرد پشت در ایستاده‌اند و بچه‌ای هم در دستشان هست. پرسیدند: «منزل آسید عبدالباقی؟» در را بستم و دویدم به پدرم گفتم. پدرم دم در رفتند. آنها بچه را به پدرم دادند و گفتند آقای مدرس فوت شده است، این هم وسایلشان. بعد هم بدون اینکه خدا حافظی کنند رفتند. پدرم در را بستند و برگشتند. پشت سر هم می‌پرسیدم آقا جان کی می‌آیند؟ و پدر سعی می‌کردند مرا از سر رد کنند. حس می‌کردم اتفاق بدی افتاده است. پدرم بچه را باز کردند و دو قطره اشک از چشم‌هایشان چکید. فقط دو بار در طول زندگی گریه پدرم را دیدم. یک بار آن روز و یک بار هم وقتی حصبه سختی گرفتم و داشتم می‌مردم.



***آن موقع کجا بودید و انتشار این خبر چه واکنش‌هایی را به همراه داشت؟ از بازتاب‌های این رویداد چه خاطراتی دارید؟**

ما در کرمانشاه بودیم. مرحوم پدرم در آنجا مأموریت داشتند. اقوام ما در اصفهان بودند. پدرم به عمویم نامه نوشتند و خبر فوت آقا جان را دادند. خیلی‌ها برای تسلیت به خانه ما آمدند، چون مرحوم پدر رئیس بهداری کردستان بودند. یادم هست مجلس ختم خیلی بی‌سر و صدا برگزار شد.

***بعدها پدرتان درباره اینکه حدس زده بودند پدر بزرگتان شهید شده‌اند حرفی به شما نزدند؟**

چرا، مرحوم پدر می‌گفتند امکان ندارد آقا جان به اجل عادی از دنیا رفته باشند. می‌گفتند اگر این‌طور بود دلیل نداشت ایشان را به کاشمر ببرند. با امان‌الله جهانبانی، پدر جهانبانی که در زمان انقلاب تیرباران شد، دوست بودم. ظاهراً رضاخان او را که افسر تحصیل‌کرده‌ای بود، دو بار به سراغ مرحوم مدرس می‌فرستد. یک بار که برای اسکی رفته بودم، با ایشان آشنا شدم و پرسید: «شما چه کاره مرحوم مدرس هستید؟» جواب دادم: «نوه ایشان هستم». با حسرت پشت دستش زد و گفت رضاخان دو بار به من مأموریت داد پیش پدر بزرگ شما بروم و پیغام او را به ایشان برسانم. بار اول پیغام داده بود شما بیایید نایب‌التولیه آستان قدس شوید. دفعه دوم هم گفته بود بروید عراق. آنجا جای شماست. مرحوم مدرس جواب داده بود: «اگر بیرون بیایم همان حسن هستم و تو هم همان رضاخانی» و حاضر نشدند از تبعید بیرون بروند.

***قضیه چگونه گی شهادت مرحوم مدرس بعد از رفتن رضاشاه آشکار شد یا شما قبل از شهریور 20 هم خبر داشتید؟**

خیر، ما خبر داشتیم. عده‌ای از دوستان مرحوم آقا خبردار شده بودند و ما را هم مطلع کردند. آنها گفتند: جهانسوزی همراه با دو نفر از مأمورین شهربانی مرحوم آقا را شهید کردند. بعدها آقای به اسم احمدی به ما گفت تمام اهالی کاشمر این موضوع را می‌دانند. فردی هم که شبانه مرحوم آقا را برده و دفن کرده بود،

روی قبر ایشان علامت می‌گذارد که بعد مردم بتوانند آن را پیدا کنند. مردم سر قبر آقا می‌رفتند و غالباً نان و ماست نذر می‌کردند، چون قوت غالب مرحوم آقا نان و ماست بود. مرحوم پدر می‌گفتند آقا سر راهشان از مجلس به خانه همیشه از بقال سر کوچه ماست می‌خریدند و ماجرای مجلس را برایش تعریف می‌کردند. وقتی به ایشان اعتراض می‌شد چرا این مسائل را به یک بقال می‌گویید؟ ایشان جواب می‌دادند اینها موکلین ما هستند و باید در جریان امور کشور قرار بگیرند و بدانند مدرس امروز برایشان در مجلس چه کرده است.

***از دادگاه سال 22 چیزی به یاد دارید؟ بر جلسات آن چه فضایی حاکم بود و نهایتاً به کجا رسید؟**

آن روزها 9 سال داشتم و هنوز در همان خانه مرحوم آقا زندگی می‌کردیم. مرحوم پدرم می‌گفتند دادگاه فرمایشی بود و قضایا را سر هم بندی کردند. قصد محمدرضا شاه این بود که با برگزاری این دادگاه در واقع به شکلی اعمال پدرش را جبران و جذب قلوب کند، والا دادگاه برای روشن شدن حقایق پرونده مرگ مرحوم مدرس تشکیل نشده بود. یک بار هم در دوران نخست‌وزیری قوام‌السلطنه توسط سید جلال‌الدین تهرانی - که دوست پدرم و نایب‌التولیه آستان قدس و وزیر مشاور بود - پیغام داده بودند ایشان وزارت بهداری را بپذیرند. جواب پدرم را هرگز از یاد نمی‌برم که گفتند می‌دانید عادت نداریم دستمان را روی دست دیگر بگذاریم و جلوی کسی خبردار بایستیم. از مرحمت شما متشکرم، ولی جوابم منفی است. یادم هست دکتر اقبال وزیر بهداری شد.

***در مورد بازیابی قبر شهید مدرس و ایجاد ساختمان مقبره و بنا به نکاتی اشاره بفرمایید؟**

همان‌طور که اشاره کردم مردم قبر مرحوم آقا را علامت‌گذاری کرده بودند و معمولاً شب‌های چهارشنبه می‌رفتند و نان و ماست نذر می‌کردند. به تدریج برای قبر حائلی درست کردند که من عکس‌هایش را به مرکز اسناد داده ام. بعد از انقلاب هم که به دستور شخص امام آن بقعه و بارگاه باشکوه ساخته شد.

***ظاهراً مرحوم مدرس در مورد شغل طبابت به مرحوم پدر شما توصیه جالبی کرده بودند که نقل آن از زبان شما شنیدنی است؟**

مرحوم مدرس علاقه داشتند مرحوم پدر روحانی شوند. اتفاقاً ایشان خیلی هم در این زمینه با استعداد بودند، اما بالاخره پدرم تصمیم می‌گیرند طب بخوانند. مرحوم مدرس به پدرم می‌گویند به شرطی طبابت کن که برای معالجه مردم از آنها مزدی نگیری. پدر با همان حقوقی که از وزارت بهداری می‌گرفتند زندگی را اداره می‌کردند و هرگز یادم نمی‌آید بابت طبابت از کسی پولی گرفته باشند. حتی یک بار که بیماری پنج تومان روی میز گذاشته و رفته بود و من آن پول را بردم و با بخشی از آن برای خودم خوراکی خریدم، مرا تنبیه کردند. بعد بقیه پول را از من گرفتند و پنج تومان به مستخدم دادند که ببرد به آن بیمار پس بدهد. بارها می‌شد از خانه بیماران ثروتمند پدر برایمان هدیه می‌آوردند و پدر همه را پس می‌دادند. تا یک ساعت قبل از فوت ایشان فلسفه این کار را نمی‌دانستیم و آن موقع بود که به ما گفتند.

***درباره سلوک فردی پدر بزرگتان از پدران چه نکاتی را شنیدید؟ ظاهراً ایشان در این عرصه هم ویژه و کم‌بديل بوده است؟**

مرحوم آقا در نامه‌های به مرحوم پدرم نوشته بودند طیبیم خداست و دوایم آفتاب است و الحمدلله کاملاً خوب و سر حال هستم. در این نامه‌ها کوچک‌ترین اثری از شکایت و گلایه نیست. مرحوم پدر تعریف می‌کردند مرحوم آقا همیشه وقتی افراد به دیدنشان می‌آمدند وسط اتاق می‌نشستند. وقتی مرحوم پدر علت را می‌پرسند، می‌گویند نمی‌خواهم کسی کنار دستم بنشیند و بعد هم چهار تا عکس بگیرد و بگوید کنار فلانی نشستم و از موضوع سوء استفاده کند. یک بار هم تاجری مرحوم مدرس را با هزار التماس و اصرار به ناهار دعوت می‌کند و پسرش را دنبال ایشان می‌فرستد. مرحوم مدرس به پسر می‌گویند شما برو، من خودم می‌آیم. پسر می‌گوید پدرم تأکید کرده‌اند حتماً همراه شما باشم. مرحوم آقا می‌گویند پدر تو می‌خواهد یک ناهار به ما بدهد و بعد در همه شهر جار بزند که یک ناهار به مدرس دادیم و نمک‌گیرش کردیم؟ برو! نایست! آن تاجر وقتی می‌شنود می‌گوید عجب مرد سیاستمداری است. دست آدم را خوب می‌خواند.

***از مطایبات مرحوم مدرس هم برایتان نکاتی را نقل کرده بودند؟**

فراوان، از جمله می‌گفتند یک روز رضاخان در مجلس به مرحوم مدرس می‌گوید: «آقا! جیب شما چقدر بزرگ است؟» مرحوم آقا می‌گویند: «همین‌طور است، ولی لااقل ته دارد. جیب شما چه که اصلاً ته ندارد». یک بار هم در مورد لایحه‌ای تعداد موافق‌ها و مخالف‌ها مساوی بود. موقع رأی‌گیری صدای اذان می‌آید. مرحوم مدرس به یکی از موافق‌ها می‌گویند آقا! وقت نماز است. در خدمت باشیم. طرف می‌بیند دو تایی که از مجلس بیرون بروند، در نتیجه رأی‌گیری تغییری ایجاد نمی‌شود. با هم می‌روند. وقتی به نماز می‌ایستند، مرحوم مدرس سریع برمی‌گردد و چفت در حوضخانه را هم می‌اندازد و به مجلس برمی‌گردد و رأی می‌دهد.

***عده‌ای تلاش می‌کنند این شبهه را به وجود بیاورند که مرحوم مدرس دین را از سیاست جدا می‌دانست. این ایده را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

اگر این‌طور بود چرا وزیر عدلیه و فواید عامه کابینه مهاجرت شدند؟ ایشان در مورد دفاع از کشور می‌گویند: «اگر کسی به سرحدات ما حمله کرد، او را می‌زنیم. اگر مسلمان بود دفنش می‌کنیم، نبود، نمی‌کنیم». اگر ایشان دین را از سیاست جدا می‌دانستند چرا به مجلس رفتند و در باره مسائل کلان کشور به آن نحو اظهار نظر کردند و چرا بارها خود را در معرض ترور رضاخان قرار دادند و نهایتاً به آن شکل تبعید و کشته شدند.

***حضرت امام علاقه ویژه‌ای به مرحوم مدرس داشتند. خود شما از ایشان در باره پدر بزرگتان چه شنیده‌اید؟**

سال 58 بود که در قم خدمتشان رسیدم. ایشان فرمودند: «خدا مرحوم مدرس را بیامرزد که آمرزیده است و به ما هم توفیق بدهد راه ایشان را برویم. در سلوک ایشان نکات فراوانی بود که باید موشکافی شود».